

اسلام حاکم، ((اسلام آترناتیو))!

(صعود و سقوط جریانات اسلامی)

قریب دو دهه است که جریانات اسلامی در صحنه سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا فعال شده‌اند. قدرت گرفتن اسلاميون در ایران، نقطه مهمی در روند رو آمدن این جریانات بود و آنها را از پشتوانه مادی و معنوی دولتی برخوردار کرد. در طول این دو دهه، تحلیل زمینه های عروج جریانات اسلامی، جایگاه و اهمیت شان در روندهای سیاسی جهانی و سیر تکوین آینده شان به یک محور مهم بحث چه در سطح تئوری سیاسی در میان محافل دانشگاهی و متخصصین مسائل شرق و خاورمیانه و چه در سطح انستیتوها و مراکز سیاست گذاری استراتژیک وابسته به دولت‌های غرب تبدیل شده است. اگر از تنوع جزئی آرا بگذریم، در میان اغلب تحلیل‌ها نقاط اشتراک معینی را می‌توان سراغ گرفت.

طبقات با منافع واقعی شان، جنبش‌ها با اهداف سیاسی متضاد و متقابل شان، نیروهای اجتماعی با گرایش‌ها و آرا و افکار متضادشان وجود خارجی ندارند. مردم اسلامیند، حکومت‌ها مشروعند و دنیای سیاسی شان هم قاعدتا باید در چهارچوب فرهنگ اسلامی شان محدود بماند.

«بازگشت به هویت مذهبی» یک ادعای پوچ است

مفسرین و مستشرقین غربی وقتی به خاورمیانه و شمال آفریقا نگاه می‌کنند، معمولا یاد گنبد و مناره و کبوترهای حرم و زنان پیچیده در حجاب و آیت‌الله‌های آدم کش و حزب الله افسارگسیخته و بمب گذاران خودباخته می‌افتند. اگر از دریچه نگاه اینها به «جهان اسلامی» نگاه کنید، بزحمت خواهید توانست نشانه‌هایی از افکار و آراء سکولار و مدرن ببینید. این دنیایی است با شاخص‌های اجتماعی، سیاسی و این تحلیل‌گران با جمعیت شناسی ویژه‌ای سراغ این جوامع می‌روند. با هر تازه متولد، یک نفر به جمعیت اسلامی افزوده می‌شود، صرفا به این دلیل که در خانواده‌ای اسلامی چشم به جهان می‌گشاید. صدها هزار کمونیست و آتئیست و معترض که نصیب شان از زندگی جز زندان و شکنجه چیز دیگری نبوده و به دست سازمان‌های امنیت سوارتو و ضیاءالحق و ملاعمر و خمینی قتل عام شده‌اند، در آمار این جوامع جزو جمعیت اسلامی محسوب می‌شوند. در نظر مفسرین غربی، فردی که از

حتی وقتی می‌بینند که حکومت‌های اسلامی موضوع مبارزه گسترده مردم همین جوامع به اصطلاح اسلامی است، این مبارزه را برسمیت نمی‌شناسند. گویی مبارزه در این جوامع، مبارزه مردم با حکومت اسلامی نیست. مبارزه برای کنار زدن حاکمیت سیاسی مذهبی و به دست گرفتن سرنوشت نیست. مبارزه برای دست یافتن به حقوق شناخته شده انسانی، رفاه اقتصادی، دور کردن دخالت مذهب در شئون اجتماعی و سیاسی نیست. مبارزه‌ای که در یک طرف آن

محسن ابراهیمی

مردم با خواسته های انسانی قرار دارند و در طرف دیگر جریانات و جنبش‌های مذهبی. معمولا اختلافات درونی جنبش اسلامی زیر ذره بین قرار می‌گیرند و به عنوان روند اصلی سیاسی معرفی می‌شوند: اصلاح طلبان در مقابل محافظه کاران، مدرن‌ها در مقابل سنت گرایان، معتدل‌ها در مقابل افراطیون، در یک کلام اسلام مدرن در مقابل اسلام فاندامن‌تالیست. بدین ترتیب، مبنای تحلیل سیاست و روندهای سیاسی این جوامع، کشمکش میان جناح‌های درونی جنبش‌های اسلامی است. و نقش مردم در نهایت حمایت از قطب معتدل در مقابل قطب افراطی است. در این تحلیل‌ها،

محور رایج در اغلب این تحلیل‌ها این است که عروج جریانات اسلامی نشانگر «بازگشت به هویت اسلامی» در میان مردم «جوامع اسلامی» است. اسلام و ارزش‌های اسلامی در میان مردم این مناطق ریشه دار است و مردم با رجوع به اسلام و جنبش‌های اسلامی و «انتخاب» حکومت‌های اسلامی، خلاء هویتی خود را پر می‌کنند؛ در مقابل هجوم فرهنگ بیگانه غرب واکنش نشان می‌دهند؛ در مقابلش سد درست می‌کنند و برای دفع آن به ریشه های فرهنگی و هویت بومی شان پناه می‌برند. آنها از این نقطه حرکت اولاً: بی زمینه بودن سکولاریسم در میان مردم این بخش از جهان را استنتاج می‌کنند. ادعا می‌کنند که دستاوردهای پایه‌ای بشریت مدرن مثلا در مورد جدا کردن مذهب از آموزش و دولت، منطبق با شرایط اجتماعی، فرهنگی و فکری این جوامع نیست. حضور مذهب در سیاست و زندگی اجتماعی این جوامع یک امر داده شده است. یک حقیقت پذیرفته شده و غیر قابل سؤال است. ثنوری «نسبیت فرهنگی» ذهنیت غالب این تحلیل‌گران برای تبیین بی حقوقی تاریخی در این جوامع است. ثانیاً: می‌گویند دخالت مذهب در قدرت سیاسی، مشروعیت مردمی دارد و یک امر دیرپا و پایدار در سرنوشت آتی این جوامع است. این ذهنیت مذهبی مردم است که این حکومت‌ها را امکان‌پذیر کرده و شرایط ادامه حضورشان را هم به وجود آورده است.

بد حادثه اسم اسلامی در گوشش فوت کرده‌اند، حتی اگر مسجد محلش را نشناسد و در طول عمرش یک بار هم در مقابل خدا دولا نشده باشد، عضوی مسلمان از جامعه اسلامی است. مخصوصاً بعد از عروج جریان‌های اسلامی، دوربین ژورنالیست‌ها، دنیای اسلامیون و ارزش‌ها و مشغله‌های آنها را به عنوان دنیای مردم این جوامع به خورد افکار عمومی جهان داده است.

سال‌هاست که دیپارتمان‌های علوم سیاسی و ارتباطات بین‌المللی در دانشگاه‌های غرب، با این خط فکری، متخصص برای مراکز تحقیقی دولتی و کادر سیاسی برای وزارت خارجه آموزش می‌دهند. افکار اساتیدی چون جان اسپوزیتو، ساموئل هانتینگتون و فرد هالیدی و دهها آکادمیسین همفکرشان میدان دار مباحثی از این قبیل هستند.

جان اسپوزیتو، یک متخصص دانشگاهی در زمینه جریان‌های اسلامی، تحت عنوان دفاع از «حقوق» مردم شرق، به دول غرب هشدار می‌دهد که در حال حاضر خود شیوه سکولار اداره جامعه (به زعم ایشان سکولار فاندمنتالیسم) به غلط به عنوان یک شیوه مطلق و تنها راه توسعه سیاسی جامعه در نظر گرفته می‌شود و مدل‌های دیگر بخصوص مدل اسلامی یک شیوه آنرمال و غیر منطقی و عقب مانده تلقی می‌گردد. ایشان از دول غرب می‌خواهد که حقوق مردم کشورهای اسلامی را برای تعیین ماهیت حکومت و رهبریشان برسمیت بشناسند. به نظر ایشان نباید به استقرار و عمل کردن قوانین اسلامی و یا دخالت فعالین اسلامی در دولت اعتراض کرد. باید در عمل حق تعیین سرنوشت این کشورها (منظور حاکم شدن حکومت‌های اسلامی بر سرنوشت مردم) را قبول کرد. می‌گوید که بر خلاف تمایل اقلیتی از جوامع اسلامی برای سکولاریزه کردن جامعه، در میان مردم شهر و روستا، ارزش‌ها و باورهای سنتی غالب است و اکثریت مردم از طبقات مختلف بشدت سکولاریسم را اینترنالیزه نکرده‌اند.

ساموئل هانتینگتون در تز مشهورش تحت عنوان «جدال تمدن‌ها» می‌گوید تمدن‌ها، مهم تر از هر چیزی بر اساس دین از هم متمایز می‌شوند. مردم متعلق به تمدن‌های مختلف در مورد رابطه خدا و انسان، فرد و گروه، شهر و دولت، والدین و کودکان، شوهر و زن، و اهمیت نسبی حقوق و مسئولیت‌ها، متفاوت فکر می‌کنند و این تفاوت‌ها محصول قرن‌هاست و بزودی محو نخواهند شد. ایشان در اثبات جامد و

جاودانه بودن تفاوت‌های فرهنگی آنقدر پیش می‌رود که ادعا می‌کند: با این که تفاوت‌های سیاسی و اقتصادی قابل تغییرند، اما تفاوت‌های فرهنگی نه. می‌نویسد در جدال‌های طبقاتی - ایدئولوژیک سؤال اینست: «کدام طرف هستی؟» مردم می‌توانند در یک طرف قرار بگیرند. در حالی که در جدال تمدن‌ها سؤال به این صورت است: «تو چه هستی؟» این سؤال مربوط به یک امر داده شده و غیر قابل دگرگونی است. البته خود ایشان مجبور می‌شود به حقیقتی اشاره کند که کاملاً با ادعای مورد بحث مغایر است. می‌گوید در گذشته این الیت جوامع غیر غربی، معمولاً تحصیل کرده‌های اکسفورد و سورین... بودند که ارزش‌ها و رفتار غرب را جذب کرده بودند، اما مردم معمولی غرق فرهنگ بومی بودند. اما این اکنون برعکس شده است. الیت این کشورها بیشتر غرب‌گریز و بومی شده‌اند، در حالی که فرهنگ و روش و عادات غربی، بخصوص آمریکایی، در میان توده‌های مردم محبوب تر شده است.

با توجهاتی مشابه، آقای فرد هالیدی، استاد دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی در لندن، اظهار می‌کند که اکثریت مردم ایران همواره مسلمان بوده‌اند و مسلمان خواهند ماند. و این که دوران بعد از آخوندیسم را نباید با دوران بعد از اسلام اشتباه کرد، چون اسلام هم مانند هر دین بزرگ دیگری پایان ندارد و پایانش هم دلخواه کسی نیست. گویا خود مردم هستند که مایلند ارزش‌های اسلامی همچنان زندگی شان را تباہ کند. می‌گوید آینده نظام سیاسی ایران را جوانان شکل خواهند داد، که یکی از مشخصات شان اینست که نمی‌خواهند به ارزش‌های اسلامی توهین شود. به این معنا از نظر ایشان روند بعد از رژیم اسلامی «نه تنها ضد اسلامی نخواهد بود، بلکه اجازه خواهد داد یک اسلام آزاد و مبتکرتر شکوفا شود.» اینها برای اثبات ضرورت عروج جنبش‌های اسلامی و حاکم شدنشان در برخی کشورها به تبیین‌های متنوع دیگری هم متوسل می‌شوند. از جمله این که رشد فاندمنتالیسم اسلامی، واکنشی در مقابل استقرار «دولت - ملت» در جوامع مورد بحث است. در غرب، «دولت - ملت» محصول یک تکامل تاریخی طولانی در عرصه سیاست و اقتصاد بوده است. اما در شرق پدیده «دولت - ملت» یک امر تحمیلی است. در این جوامع این «دولت - ملت» است که دچار بحران مشروعیت شده، چون این دولت‌ها نتوانسته‌اند در یک تمدن بیگانه ریشه بدوانند.

فاندمنتالیسم اسلامی بیان سیاسی این بحران است. (همین نقطه نظر را معمولاً تحلیل گران ایرانی به این صورت بیان می‌کنند که پروسه مدرنیزاسیون در ایران توسط شاه پرشتاب بود و جامعه عقب مانده نکشید و منفجر شد و نتیجه‌اش انقلاب ۵۷ بود.) می‌بینیم همه راه‌ها به یک سر منشا ختم می‌شوند. این که فرهنگ و تمدن معینی در گوشه‌ای از جهان وجود دارد که در ذات مردم ریشه دوانده و به همین دلیل مردم این جوامع محکوم هستند برای دوره‌ای طولانی در دایره‌ای محدود از مناسبات اجتماعی و سیاسی دور بزنند. این مردم در مقابل هر جلوه‌ای از دستاوردهای بشریت انتهای قرن بیستم چه در عرصه اقتصاد و چه در عرصه حقوق اجتماعی و سیاسی واکنش منفی داشته و مقاومت نشان خواهند داد.

به موازات این آموزش‌های دانشگاهی، دولت‌ها و احزاب سیاسی در غرب هم حمایت خود از جریان‌های اسلامی را با توجیهاتی از قبیل تفاوت‌های فرهنگی و اسلامی بودن این جوامع پیش برده‌اند. سران وزارت خارجه آمریکا در موارد زیادی بر این تز سیاسی تاکید کرده‌اند که حکومت‌های اسلامی حاصلی از فرهنگ حاکم در میان مردم است و باید به همین معنا هم برسمیت شان شناخت. یک نمونه‌اش رابرت پالیترو، معاون وزیر خارجه آمریکا، است که در گزارشی مفصل در مقابل شورای روابط خارجی آمریکا، حاکم شدن جریان‌های اسلامی را به این صورت فرمولبندی کرد که: اسلام منبع غنی الهام است و چون ایسم‌های دیگر مانند کمونیسم، سوسیالیسم و ناسیونالیسم عرب بی اعتبار شده‌اند، مردم به ریشه‌های فرهنگی و مذهبی خود برای جهت‌یابی مراجعه می‌کنند و خواهند کرد و در این کشورها باید این «حق» را برسمیت شناخت که مردم برای تشکیل نهادهای حکومتی خود به میراث فرهنگی و اجتماعی خود تکیه کنند.

آنان از پشت دیوار لجن اسلامی نمی‌توانند و اساساً نمی‌خواهند این حقیقت را ببینند که بخش اعظم مردم این مناطق، از پیشرفت‌های قرن بیستم در سطح جهان متأثرند و خواست شان، زندگی مدرن و آزاد و برابر است و نه اسیر جهالت و خرافات و خونریزی جریان‌های اسلامی شدن. اگر به سیمای شهرهای بزرگ و صنعتی کشورهای خاورمیانه که معمولاً محل اصلی جنب و جوش جریان‌های اسلامی است نگاه کنیم، متوجه این حقیقت خواهیم شد: در میان زنان و کارگران و جوانان و نویسندگان و هنرمندان و دانشجویان این جوامع، تعداد قابل

توجهی کمونیست و آتنیست و آزادی خواه و برابری طلب و معترض به افکار و آراء خرافی وجود دارند. با این وجود، معلوم نیست چرا قتل عام کودکان مدرسه‌ای توسط دارو دسته حماس، و یا کشتار نویسندگان مترقی توسط فرقه جمال زیتونی در مصر، و سر بریدن روستائیان توسط جهادگران اسلامی در الجزایر به عنوان بازگشت به هویت فرهنگی اسلامی، به حساب این مردم گذاشته می‌شود. واقعیت اینست که حتی برای بخش به اصطلاح مذهبی این مردم، مدت‌هاست که اسلام در بهترین حالت به یک سری تکالیف و عادت‌های قدیمی بی خاصیت تبدیل شده‌است. همین سطح تعلق مذهبی هم، که حکومت‌های وقت تلاش کرده‌اند با آموزش‌های دینی و برنامه های فشرده مذهبی حفظ کنند، به یمن به قدرت رسیدن دار و دسته های مذهبی در چند کشور و بیرون ریختن کثافات نهفته در اسلام بسرعت در حال فروریزی است.

اسلام در میان مردمی که مستقیماً زیر حاکمیتش زندگی کرده‌اند، به یک پدیده مضر به حال زندگی تبدیل شده است. گرایش قدرتمند به فرهنگ سکولار در میان جوانان فقط جاذبه های این فرهنگ نیست، بلکه نوعی مقاومت و دهن کجی به فرهنگ شرقی، سنتی، اسلامی و مشخصاً حامی رسمی‌اش حکومت اسلامی است که یک مشخصه پایه‌ایش خصومت با هر جنبه‌ای از سکولاریسم است. نسل جوانی که در این کشورها و مشخصاً ایران جذب مدل اروپایی زندگی شده است، با همین کاراکتر و بسرعت جذب صفوف طبقه کارگر و نیروهای اجتماعی و سیاسی دخیل در سرنوشت جامعه می‌شود و تمایلات و افکار خود را در آنها منعکس می‌کند.

به این حقیقت که مردم مجذوب خرافات مذهبی نیستند، حتی مذهبیون هم پی برده‌اند. متوجه شده‌اند که رجزخوانی‌های خالی مذهبی قلب کسی را به طپش در نمی‌آورد. در اغلب کشورهای خاورمیانه، اسلام‌یون ناگزیر این را به یک شیوه معمول در فعالیت شان تبدیل کرده‌اند که اگر می‌خواهند محلی از اعراب داشته باشند، باید بخش‌هایی از دلارهای سیا و شیوخ عرب را صرف خدمات اجتماعی کنند. در دهه هفتاد و هشتاد، «اخوان المسلمین» در مصر ناگزیر شد برای حفظ حضور خود، به یک رقیب جدی در ارائه خدمات اجتماعی در مقابل دولت تبدیل شود. حتی گروه «الجهاد» هم متوجه شده بود که اگر نمی‌خواهد کلاس‌های قرائت قرآن محل مگس پرانی مدرسین شود، باید به شرکت کنندگان در این کلاس‌ها وعده لباس

و غذا بدهد. راشید غنوجی، رهبر اسلام‌یون، وقتی دید کارگران تونس به رجزخوانی‌هایش درباره «بازگشت به هویت اسلامی» تره هم خرد نمی‌کنند، ناگزیر شد برای جلب نظر کارگران، در سخنرانی‌هایش از حقوق کارگران صحبت کند. در انتخابات اخیر مجلس در ایران، حتی نمایندگان «روحانیت مبارز» که گویا «غیر پراگماتیک» هستند، برای جلب آراء مردم، نه وعده مسجد و کلاس قران و «حفظ بیضه اسلام»، بلکه وعده تراکتور و گندم می‌دادند و کلاسور در محلات توزیع می‌کردند.

ربط دادن میدان داری جریان‌های اسلامی به

تلاش کردند از لابلای تنش‌های ضد استعماری، اسلام را به ایدئولوژی حکومتی فراگیر در این منطقه تبدیل کنند. جنب و جوش پان‌اسلامیستی سید جمال الدین افغانی که سعی می‌کرد با دلالی مابین خلیفه عثمانی، خدیو مصر، شاه ایران، امیر افغان و علمای آن دوره، کشورهای این منطقه را تحت خلافت یکپارچه عثمانی متحد کند، وجه برجسته این تلاش‌ها بود. با حضور اندیشه‌های تجدیدطلبانه و مشخصاً شیوع افکار و آراء سوسیال دموکراتیک در نتیجه پیروزی انقلاب اکتبر، این جریان‌ها برای مدتها از صحنه سیاسی به حاشیه رانده شدند.

ربط دادن میدان داری جریان‌های اسلامی به «بازگشت مردم به هویت اسلامی شان» یک ادعای پوچ است. فعال شدن اسلام در خاورمیانه و شمال آفریقا، نشانگر بازگشت مذهب نیست؛ رجوع مردم به هویت پایه‌ای و اصل شان نیست؛ از احیای تفکر دینی در توده مردم حکایت نمی‌کند؛ شیوع اعتقاد مذهبی در قلب مردم، اعتقاد به خدا و شیطان و بهشت و جهنم نیست. برعکس، جنب و جوش جریان‌های اسلامی ماهیت سیاسی دارد و افت و خیزشان هم یک افت و خیز سیاسی است. حتی جاهلانه‌ترین، خرافی‌ترین و مسخره‌ترین وجه فعالیت این جریان‌ها هم، از طرف خودشان توجیهات زمینی دارد و اساساً ابزار سیاسی برای پیشبرد اهداف سیاسی‌اند. جریان‌های اسلامی، در متن معضلات و مسائل واقعی امکان‌عرض اندام پیدا کرده‌اند و زمینه خود را هم با رفع این معضلات از دست خواهند داد.

چند دهه بعد از جنگ جهانی دوم، مصادف با یک وقفه طولانی در جست و خیز جریان‌های اسلامی بود. در این دوره، متعاقب جنبش‌های استقلال طلبانه در خاورمیانه و آفریقا، انواع ناسیونالیسم، ایدئولوژی حکومتی غالب در این کشورها بود. جمال عبدالناصر شخصیت محوری و مورد رجوع چه در میان رهبران در قدرت و چه در میان اپوزیسیون بود. دو فاکتور، موقعیت این ایدئولوژی‌های حاکم را متزلزل و شرایط را برای رو آمدن جریان‌های اسلامی مساعد کرد: اولاً: با شکست اعراب در مقابل اسرائیل، پایه‌های ناسیونالیسم عربی لرزید. دیگر حکومت‌های موجود نمی‌توانستند با تحریک عواطف ناسیونالیستی، برای خود پایه‌های اجتماعی دست و پا کنند. یک شیفت سیاسی از ناسیونالیسم عربی به ایده‌های اسلامی، به روند مورد دلخواه حکومت‌ها در این کشورها تبدیل شد. این زمین آماده‌ای بود که در آن جریان‌های اسلامی در صحنه سیاسی فعال شدند.

هم در میان احزاب حاکم و هم در میان جریان‌های اپوزیسیون، پرچم اسلام جای ناسیونالیسم تحقیر شده و شکست خورده را می‌گرفت: پرچم

«بازگشت مردم به هویت اسلامی شان» یک ادعای پوچ است. فعال شدن اسلام در خاورمیانه و شمال آفریقا، نشانگر بازگشت مذهب نیست؛ رجوع مردم به هویت پایه‌ای و اصل شان نیست؛ از احیای تفکر دینی در توده مردم حکایت نمی‌کند؛ شیوع اعتقاد مذهبی در قلب مردم، اعتقاد به خدا و شیطان و بهشت و جهنم نیست. برعکس، جنب و جوش جریان‌های اسلامی ماهیت سیاسی دارد و افت و خیزشان هم یک افت و خیز سیاسی است. حتی جاهلانه‌ترین، خرافی‌ترین و مسخره‌ترین وجه فعالیت این جریان‌ها هم، از طرف خودشان توجیهات زمینی دارد و اساساً ابزار سیاسی برای پیشبرد اهداف سیاسی‌اند. جریان‌های اسلامی، در متن معضلات و مسائل واقعی امکان‌عرض اندام پیدا کرده‌اند و زمینه خود را هم با رفع این معضلات از دست خواهند داد.

زمینه‌های عروج جریان‌های اسلامی

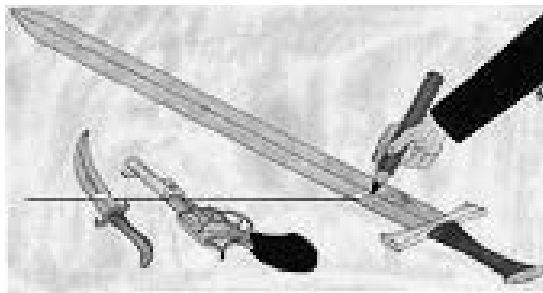
یک بار در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست، در دوره تسلط استعماری اروپا در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا، جریان‌های اسلامی

ناسیونالیستی عبدالناصر در جنگ سال ۶۷، به پرچم «جنگ مقدس اسلامی» انور سادات علیه اسرائیل تبدیل شد. سرهنگ قذافی که «پان عربیسم و سوسیالیسم و اسلام» را سه پایه هویت ایدئولوژیک لیبی اعلام کرده بود، به اسلام، یعنی رکن سوم این سه پایه بازگشت. (ایشان قبلا هم گفته بود که «سوسیالیسمش از مذهب حقیقی اسلام ناشی شده است»). در خارج از محافل رسمی دولتی هم، امثال شیخ مدنی، رهبر «جبهه رستگاری اسلامی» الجزایر زیاد بودند که بقایای عواطف ملی شان را که در دوره های جنگ استقلال کسب کرده بودند، کنار گذاشتند و یکپارچه اسلامی شدند. به قدرت رسیدن رژیم اسلامی در ایران، اگر چه این جریان را از یک پشتوانه معنوی و مادی برخوردار ساخت، اما در عین حال هم نقطه اوج و هم آغاز زوال این روند محسوب می شود.

ثانیا: شکست ایدئولوژی های حکومتی ناسیونالیستی، فقط مربوط به موقعیت بین المللی ناسیونالیسم عربی و مشخصا به فاکتور شکست اعراب در جنگ با اسرائیل نبود. استقلال به عنوان یک پایه ایدئولوژیک دولت های حاکم برای مردم فی نفسه و در خود یک امر مقدس نبود. از نظر مردم قرار بود زیر این پرچم به فقر و محرومیت دوره استعمار پایان داده شود. دولت های ناسیونالیستی، بعد از استقلال، خیلی زود نشان دادند که دولت های

سازماندهی استعمار طبقاتی هستند و به رفاه و امنیت اجتماعی و اقتصادی توده مردم بیربط هستند. اگر چه این دولت ها خود با بسیج توده های در مقابل استعمار سر کار آمده بودند، اما فقر و محرومیت میلیونی و اعتراضات فزاینده توده های، خیلی زود این دولت ها را در مقابل طبقه کارگر میلیونی و بخش های محروم توده مردم قرار داد. در اغلب کشورهایی که در دهه های گذشته اسلام سیاسی به نحوی فعال بوده، شاهد روی آوری روستاییان فقر زده به شهرها، رشد حاشیه نشینی، شکل گیری و گسترش جمعیتی وسیع از بیکاران و جوانانی که به هیچ آینده ای امید نداشتند، زندگی شان در نگرانی دائمی برای پیدا کردن نان روزانه می گذشت، و در فقر بیسابقه بسر می بردند، هستیم. این سیمای مشترک اغلب مراکز شهری در کشورهای خاورمیانه بود. قاهره، خارطوم، بیروت، دهلی، اسلام آباد و تهران سیمای مشابهی داشتند. در چنین شرایطی، خطر رادیکالیزه شدن اعتراضات

توده های، شبیحی بود که بر سر طبقات حاکم گشت و گذار می کرد. هر جا چنین وضعیتی حاکم بود، توجه طبقات حاکم و دول غرب به این جریانات افزایش پیدا می کرد، چون ضدیت این جریانات با چپ، جنبش کارگری و اعتراضات اجتماعی یک امر بدیهی بود. این جریانات، از چنین زمینه های مساعدی تغذیه کردند و در متن این فقر اقتصادی و بحران های سیاسی، با ادعای آلترناتیو حکومتی و پاسخ به معضلات و مسائل جامعه به میدان آمدند. در الجزایر، «جبهه رستگاری اسلامی» در نیمه دوم دهه هشتاد، شورش های غذا در سراسر کشور را یک برکت آسمانی تلقی کرد و در متن این شورش ها رشد کرد. در سودان، زیر فشار بانک جهانی و صندوق بین المللی پول، سوسیال دموکراسی قطع شد، شورش های نان راه افتاد، و بر متن چنین اعتراضات حاد اجتماعی و بحران سیاسی ناشی از آن بود که ژنرال نمیری «انقلاب اسلامی» اش را اعلام کرد و بعدها جانورانی



مثل ژنرال عمرالبشیر و دکتر حسن الترابی، تحصیل کرده سورین، بر سرنوشت این مردم فقرزده حاکم شدند.

یک علت موجودیت جریانات اسلامی، خود دولت های «سکولار» در کشورهای خاورمیانه بوده است. دولت های ناسیونالیستی حاکم، هم برای ایجاد سد در مقابل رشد چپ در شرایطی که خود ورشکست شده بودند و هم برای قرار گرفتن در پشت یک ایدئولوژی حکومتی تازه و آلترناتیو، بیش از پیش به رشد جریانات اسلامی دامن زدند. اغلب این دولت ها، در باد دادن به مذهب، دست کمی از آریامهر نداشتند که به عنوان سایه خدا حکومت می کرد و مذهب رسمی برای «رعایا» اعلام داشته بود. از افتخارات انور سادات این بود که عنوان «رئیس جمهور مومن» بر خود نهاد؛ در مدارس و رسانه ها، برنامه های مذهبی را افزایش داد؛ به تعداد مساجد افزود؛ قانون اساسی را بر دو مبنای «اسلام، دین رسمی دولت است» و «شریعت، منبع اصلی قانونگذاری است» اصلاح

کرد؛ و به «اخوان المسلمین» میدان داد تا به عنوان نیروی دشمن چپ در دانشگاهها رشد کند. اکثر رهبران این کشورها، در پشت سکولاریسم نمایشی، به جریانات اسلامی در مقابل چپ میدان می دادند. «سکولاریسم شان»، بیشتر جنبه ابراز قدرت در مقابل جریانات اسلامی بود، تا تضعیف نقش دین در جامعه. یکی مثل حبیب بورقبیه، در ماه رمضان در انظار عمومی آب پرتقال سر می کشید، ریش رانندگان تاکسی را می تراشید، اما تا می توانست انجمن های اسلامی را بر علیه منتقدین چپ تقویت می کرد. دیگری مثل جعفر نمیری، از یک طرف معادل میلیون ها دلار مشروبات الکلی به رودخانه نیل می ریخت، رقص مدل اروپایی را ممنوع می کرد، ولی وقتی محاسبات قدرت ضروری می کرد، موجودی مثل حسن الترابی را به مقام دادستان کل منصوب می کرد تا قوانین شرع را جاری کند. در مورد افتخارات «سکولاریستی» جناب معمر قذافی هم باید به قطع دست و سنگسار و بستن کلپ های شبانه و ممنوعیت مشروبات الکلی و تغییر نام خیابانها به زبان عربی اشاره کرد. علاوه بر این جذابیت جریانات اسلامی برای دولت های موجود، نقش غرب و مشخصا آمریکا، در شکل دادن و تقویت جریانات اسلامی در دوران جنگ سرد و پیش از فروپاشی بلوک شرق برجسته بوده است. تعداد زیادی از فرقه های فعال اسلامی، دست پرورده مستقیم سازمان

سیا هستند. هنوز گوشه و کنار دنیا پر از سربازان جان بر کف خداست که در دهه هشتاد در طلبه خانه های کوئته پاکستان، که با پول میلیونهای عرب می چرخید، مغزشان پوک شده است و در آموزشگاه های نظامی زیر نظر مستقیم سازمان سیا آموزش نظامی دیده اند. طالبان محصول مستقیم این روند بود. جریانات اسلامی، در چهارچوب سیاست خارجی آمریکا، موثرترین ابزار ممانعت از گسترش حیطه نفوذ شوروی عمل می کردند. مشخصا اسلاميون در ایران، یک حلقه اساسی در مقابله با بلوک شرق محسوب می شد. از طریق حضور فعال این جریانات در صحنه سیاسی کشورهای همجوار اتحاد شوروی، و مخصوصا به دست گرفتن قدرت سیاسی توسط آنها، غرب منطقه استراتژیک خاورمیانه را از دسترسی رقیب جهانی محفوظ نگاه می داشت، بدون این که ناگزیر از تحمل عواقب حضور مستقیم خود باشد. به یک معنی، مقابله با بلوک شوروی را منطقه ایزه می کرد.

افغانستان نمونه موفق این سیاست جهانی بود. اگرچه بلوک شرق فرو پاشید و جریان‌های اسلامی از این نظر بی‌خاصیت شدند، اما غرب هنوز می‌خواهد از وجود اینها در دوران بعد از جنگ سرد هم استفاده کند. تز «برخورد تمدن‌ها»، (تمدن اسلامی در مقابل تمدن غرب) خلق یک دشمن از طرف استراتژیست‌های غربی برای مصرف سیاسی بعد از جنگ سرد است. دشمن جدیدی باید در گوشه‌های از دنیا وجود داشته باشند، تا زمینه رهبری آمریکا را فراهم کنند. این دشمن تروریسم اسلامی است. سران سیاسی و نظامی غرب بارها و به صراحت این را اعلام کرده‌اند. ویلی کلس دبیر سابق ناتو در بیانیه‌ای بعد از فروپاشی بلوک شرق، رسماً پیش‌بینی کرد که فاندامن‌تالیسم اسلامی تهدید اصلی بعد از کمونیسم در مقابل غرب است.

به تمام اینها باید موقعیت خود چپ و روشنفکران این کشورها را افزود. بخش اعظم احزاب چپ و مشخصاً احزاب پرو روس، در عرصه سیاسی به لاس زدن با این یا آن رهبر اسلامی ضد آمریکا حتی اگر یک مرتجع تمام عیار هم بود، مشغول بودند. (در ایران جریان‌های متعلق به تفکر توده‌ای سال‌ها دنبال «اسلامیون مترقی») بودند و می‌خواستند به اتفاق پاکسازی شده‌های وزارت ارشاد اسلامی جبهه تشکیل دهند. امروز دیگر خود وزارت ارشاد و رئیس قوه

روشنفکران این جوامع هم امثال جلال آل احمد کم نبودند که بیشتر مشغول تولید هیستری ضد غربی بودند، تا اشاعه افکار و آراء مدرن و سکولار. در ایران، این تیپ روشنفکران کار را به جایی رسانده بودند که نوشتن خاطرات سفر حج در میان‌شان مد شده بود.

زمینه های سقوط جنبش‌های اسلامی

انستیتوهای متخصص در مسائل شرق، پیش‌بینی می‌کردند که اگر غرب جلو رشد اسلام سیاسی را نگیرد، بزودی پرده سبز بر دور آسیای میانه و خاورمیانه و شمال آفریقا کشیده خواهد شد.

خود رژیم اسلامی در ایران، با داعیه گستردن دامنه نفوذ اسلام به جهان آغاز به کار کرد. در جنگ ایران و عراق دهها هزار نفر با این شعار و آرزو به کام مرگ فرستاده شدند تا پرچم اسلام را در کربلا برافرازند و از آنجا به سوی قدس روانه شوند. در سال ۱۹۹۱ موسوی خویی‌ها به عنوان مسئول «انستیتوی مطالعات استراتژیک تهران» در پایان کنفرانسی تاکید کرد که: «اگر ما قدرت اتمی کسب کنیم، موج انقلابات اسلامی قدرت تازه‌ای خواهد یافت و جنبش‌های رهایی بخش در سطح جهان به جمهوری اسلامی به عنوان ابرقدرت جدید با تمام امکانات ایدئولوژیکش نگاه خواهند کرد. "محسن رضایی پیش‌بینی می‌کرد که اگر بین

به تمام اینها باید موقعیت خود چپ و روشنفکران این کشورها را افزود. بخش اعظم احزاب چپ و مشخصاً احزاب پرو روس، در عرصه سیاسی به لاس زدن با این یا آن رهبر اسلامی ضد آمریکا حتی اگر یک مرتجع تمام عیار هم بود، مشغول بودند. (در ایران جریان‌های متعلق به تفکر توده‌ای سال‌ها دنبال «اسلامیون مترقی») بودند و می‌خواستند به اتفاق پاکسازی شده‌های وزارت ارشاد اسلامی جبهه تشکیل دهند. امروز دیگر خود وزارت ارشاد و رئیس قوه مجریه رژیم اسلامی متحدشان است.) اینها دیروز پرسیه می‌زدند و امروز تحت نام برقراری «جامعه مدنی» به آخوند اقتدا می‌کنند.

مجریه رژیم اسلامی متحدشان است.) اینها دیروز تحت عنوان مقابله با امپریالیسم، زیر عبای اسلامیون پرسیه می‌زدند و امروز تحت نام برقراری «جامعه مدنی» به آخوند اقتدا می‌کنند. و در عرصه اجتماعی هم، نه تنها علیه خرافات مبارزه نمی‌کنند، بلکه زیر پوشش «احترام به عقاید توده‌ها»، خود یک پای ترویج دین هستند. در میان

ایران و پاکستان و افغانستان اتحادی به وجود آید، بزودی کشورهای آسیای میانه و کشمیر هم به این اتحاد خواهند پیوست و چین هم از این اتحاد استقبال خواهد کرد. (همان موقع یک مقام ارشد وزارت خارجه قیرقیزیستان گفت که دولت‌های آسیای میانه دنبال کسی خواهند بود که بیشتر پول و امکانات مادی در اختیارشان می‌گذارد. برای این دولت‌ها، کیف پول از

سپماتی و یا اختلاف سیاسی مهم تر است.) احمد خمینی در کنفرانس مربوط به استراتژی دراز مدت در مقابل پاکس آمریکانا گفت که بعد از فروپاشی مارکسیسم، اسلام جایش را گرفته است. و خمینی در پیام خود به زائرین مکه گفت که انقلاب اسلامی یک آغاز بود و «بلاد اسلامی» راه ایران را خواهند پیمود، قبل از این که «جهان شیطانی این حرکت ناگزیر تاریخ» را بتواند از حرکت باز دارد. این اتوبی‌های بیمارگونه سیاسی، بسرعت در مقابل واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی قرن حاضر رنگ باخت. نه تنها داعیه امپراطوری اسلامی به تحقق نیوست، بلکه خود رژیم اسلامی برای حفظ خود ناگزیر شده است به هر ریسمانی چنگ اندازد. آینده قدرتمندترین جریان‌های اسلامی را در وضعیت کنونی رو بزوال رژیم اسلامی می‌توان سراغ گرفت.

جریان‌های اسلامی دوره سقوط خود را طی می‌کنند. سرنوشت اینها، چیزی نیست جز تبدیل شدن به فرقه‌های رو بزوال که عملیات مخرب و پر سر و صدا تمام هویت شان را تشکیل می‌دهد. این جریان‌ها، فعال ماندنشان در صحنه سیاسی را فقط می‌توانند با جهاد مذهبی علیه کارگران، زنان، کودکان دبستانی، نویسندگان مترقی و توریست‌ها تامین کنند. موقعیت آتی این جریان‌ها را می‌توان در آدم کشی «گروه مسلح اسلامی» در مصر دید که کاری جز سر بریدن ژورنالیست‌ها، آزار زنان و کشتن نویسندگان مترقی ندارد؛ در آدم کشان «حماس» دید که قتل عام کودکان دبستانی شغل هر روزه‌شان است؛ در سیمای باند خالد خلخال دید که کارش به خون کشیدن شهروندان فرانسه است؛ در گروه جمال زیتونی دید که به کارگران نفت الجزایر اعلام می‌کند یا دست از کار بکشند و یا جوخه‌های مرگ به سراغشان خواهد فرستاد. جریان‌های اسلامی، شکل‌گیری و رشد خود را مدیون شرایط تاریخی و جهانی و داخلی معینی بودند و با متحول شدن این شرایط هم دوران سقوط خود را آغاز کرده‌اند. این جریان‌ها، در متن تضادهای جهانی دو اردوگاه شرق و غرب، در زمینه‌های از فقر و محرومیت توده‌ای در درون این کشورها، در میان اعتراضات وسیع علیه دولت‌های ناسیونالیست طبقات سرمایه دار، در فقدان آلت‌رناتیوهای قدرتمند پیشرو و با اتکا به فریب مردم عروج کردند و موقعیت آینده شان هم به تحول در این فاکتورها گره خورده است.

از آنجایی که خود اسلامیون و حامیان‌شان دقیقاً با وقوف به دوره سقوط جریان‌های اسلامی

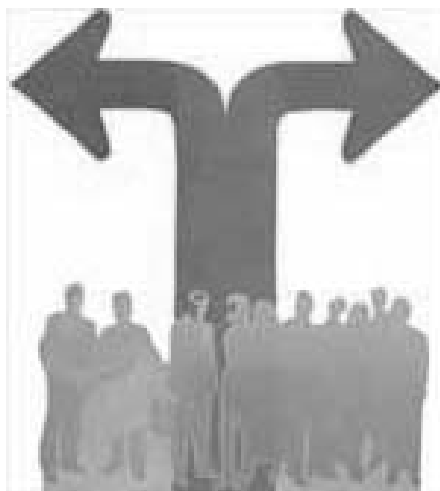
و به عنوان چتر نجات، تبیین جدیدی از اسلام را علم کرده‌اند، بهتر است بحث سقوط این جریانات را در بخش بعدی دنبال کنیم که مربوط به این تبیین است.

«اسلام میانه رو، اسلام آلترناتیو»

منظورم از اسلام میانه رو، اشاره به اسلامی است که می‌گویند با حکومت‌های اسلامی موجود و جریانات افراطی اسلامی فرقی‌هایی دارند. اینها معمولاً از درون بستر رسمی جنبش‌ها و حکومت‌های اسلامی در آمده‌اند و ادعا می‌کنند به عنوان نمایندگان راستین آموزش‌های اسلام با مشخصات مشترک زیر از دیگر جریانات اسلامی متمایز می‌شوند: افراطی نیستند، با تروریسم و خشونت مخالفند، اهل گفتگو و مسامحانند، سعی می‌کنند اصول مذهبی را با مقتضیات جهان مدرن سازگار کنند و طرفدار اسلام دمکراتیک‌اند. در ایران، سروش به عنوان ایدئولوگ اصلی این طرز تلقی محسوب می‌شود و خاتمی هم به عنوان رئیس جمهور این تبیین از اسلام مدعی است که می‌خواهد حکومت اسلامی را در جهت چنین تفسیری از اسلام تعدیل کند. «جامعه مدنی» عنوانی است که این جریان در ایران به عنوان شعار اسلام میانه رو انتخاب کرده‌اند. آیا این بخش جریانات اسلامی شانس تبدیل شدن به آلترناتیو واقعی سیاسی در مقابل جریانات اسلامی افراطی را خواهند داشت؟ آیا همان دلایلی که اسلام و جریانات اسلامی را به قدرت پرتاب کرد، می‌تواند زمینه‌ای برای ادامه حیات سیاسی اسلام منتهی در قالبی جدید، در قالب اسلام میانه رو باشد؟ آیا همان زمینه‌هایی که جریانات اسلامی را به حاشیه می‌راند، زمینه‌های منزوی شدن اسلامیون در قالب‌های جدید نیست؟ در میان تحلیل‌گران و محافل سیاسی غرب، تئوری‌های مختلفی برای اثبات این که این جناح از اسلامیون در آینده سیاسی کشورهای مورد بحث نقش خواهند داشت، رایج است. علاوه بر تز بازگشت به هویت اسلامی، یک تز دیگر هم بازپس‌گیری تاریخی «فاز فرهنگ و ایدئولوژی» است. می‌گویند تاریخ کشورهای «جنوب» مراحل استقلال سیاسی و اقتصادی از غرب را پشت سر گذاشته و اکنون وارد مرحله بعدی، یعنی «فاز فرهنگ و ایدئولوژی» شده است. کشورهای جنوب در حال بازپس گرفتن حوزه فرهنگ و ایدئولوژی هستند که قبلاً تحت تسلط شمال بوده است. بطور مشخص، جنبش‌ها و دولت‌های اسلامی جای

دولت‌هایی را که محصول جنبش‌های ملی بوده‌اند، خواهند گرفت و صحنه سیاسی آتی خاورمیانه را یک سنت جدید سیاسی که «ترکیبی از لیبرالیسم غربی و اومانیزم اسلامی» است اشغال خواهد کرد.

در کنار این ترزا، تقسیم بندی اسلامیون به فاندامنالیست و افراطی از یک طرف و میانه رو و مدرن از طرف دیگر و شاخ و شانه کشیدن به اولی و حمایت از دومی، یک مدل رایج در میان دول غرب در سال‌های اخیر بوده است. برخورد سمپاتیک دول غرب به این جناح از اسلامیون، معمولاً به عنوان یکی از نقاط قوت مهم این جریانات محسوب می‌شود. این نحوه برخورد به دو جناح اسلامیون از طرف غرب دلایل قابل فهم سیاسی دارد. جهان دو ابر قدرتی به پایان رسیده، اما هنوز



نظم جهانی تثبیت شده‌ای که در آن یک یا چند قدرت قرار است حرف آخر را بزنند جایگزین نشده است. این مسأله‌ای باز در مقابل جهان بعد از پایان جنگ سرد است. اسلام سیاسی فعلاً به عنوان فاکتوری در تکوین این پروسه مورد توجه دول غرب و مشخصاً آمریکا است. منتهی دول غرب با وقوف به منزوی و منفور بودن جریانات اسلامی در میان مردم، آگاهانه از جناح بندی درونی جنبش‌های اسلامی استقبال می‌کنند و در هر یک از این جناح‌ها خاصیت سیاسی ویژه‌ای را دنبال می‌کنند. اولی یعنی جناح افراطی، همان شبیحی است که می‌تواند در کنار صدام حسین گاه به گاه بهانه‌ای برای قدرت‌نمایی نظامی غرب فراهم کند و به جهان یادآور شود که نظم جدید جهانی کلانتر قدرتمندی دارد که می‌تواند امروز بغداد و فردا مقر اسامه بن لادن را بمباران کند. و دومی، یعنی جناح میانه رو، که به

همان اندازه جناح دیگر ظرفیت سرکوبگری دارد، یک ذخیره سیاسی آماده است و بزعم غرب می‌تواند در جلوگیری از تحرک سیاسی رادیکالیزه و قدرت‌گیری چپ نقش داشته باشد. دول غرب به این امر واقف هستند که رژیم اسلامی در ایران در راس جامعه‌ای است که در آن نابرابری طبقاتی، محرومیت اقتصادی و خفقان سیاسی و فرهنگی بیداد می‌کند. این رژیم روی منبعی از انفجار اجتماعی نشسته و هر آن ممکن است با یک انفجار سیاسی مواجه شود. هم دولت‌های غرب و هم اپوزیسیون‌های بورژوازی، نسخه معتدل تری از همین حکومت را به دخالت‌گری مستقیم مردم در سیاست و مشخصاً رو آمدن نیروی چپ ترجیح می‌دهند و در یک کشمکش سرنوشت ساز سیاسی - اگر شرایط به نفع رو آمدن نیروهای چپ باشد - حاضر خواهند شد در کنار آن قرار گیرند. این طرز برخورد، در گزارش پیش گفته رابرت پالیترو با صراحت بیان شده است: الان در خاورمیانه و آفریقا مباحثی در رابطه با نقش اسلام در دولت و جامعه و اقتصاد در جریان است که یک پیشرفت در رابطه با حقوق بشر است. تفسیری مدرن از اسلام پیدا شده است که سلطان قابوس در عمان، ملک حسین در اردن، محمد شهرور در سوریه، محمد آرکون در الجزایر، محمد سعیدالاشراوی در مصر و عبدالکریم سروش در ایران در حال پیش بردنش هستند. تنها جریانات افراطی اسلامی قابل نكوهش هستند و اعتقادات اسلامی و اینها شایسته احترامند. تصور می‌شود همان که غرب از این جریانات حمایت کند، کافی است تا آنها در دور آتی دست بالا داشته باشند. این فقط ذهنیتی را قانع می‌کند که جهان را صحنه بازی نمایش نامدای می‌داند که سناریویش از پیش در کاخ سفید نوشته می‌شود. حمایت رسمی غرب قطعاً فاکتوری تقویت‌کننده برای این جریانات است، اما تحولات سیاسی در این کشورها توسط غرب و برطبق میل چیده نمی‌شود. روندهای عمیق تر سیاسی و کشمکش نیروهای اجتماعی در درون این کشورها جریان دارد که در جهت‌گیری تحولات سیاسی نقش مهمی دارند. سرنوشت جناح خاتمی در ایران نشان می‌دهد که این روندها و کشمکش‌های اجتماعی به سمت سست شدن پایه‌های هر نسخه‌ای از جریانات اسلامی سیر می‌کند. به طور کلی، اسلام میانه رو حامل تمام تناقضات ایدئولوژیک و بن‌بست‌های سیاسی کل جریانات اسلامی است. نمونه ایران به خوبی

نشان داد که هر رنگی و هر چهره‌ای از اسلام سدی در حال شکستن در مقابل نیازهای واقعی اقتصادی و اشتیاق قدرتمند برای رهایی از خفقان مذهبی و آزادی سیاسی است. تمایل مردم برای زندگی آزاد و مدرن و اعتراضات رو به گسترش کارگری برای رفاه و امنیت اقتصادی یک شیخ توخالی نیست، بلکه نیروی قدرتمندی است که جناحی از حکومت را ناگزیر کرده به خاطر مصلحت حکومت اسلامی در مقابل گوشه‌هایی از مطالبات مردم نرمش نشان دهد. اما خود این نرمش نمی‌تواند ادامه دار باشد. اولاً: به این دلیل که هر نرمشی منفذی برای ابراز وجود قدرتمندتر جامعه سراپا نفرت و اعتراض می‌شود و هر ابراز وجودی بیشتر رژیم اسلامی را به لب پرتگاه می‌راند. یعنی عقب نشینی در مقابل مردم که به خاطر حفظ ثانیاً: و در یک سطح پایه‌ای تر، میانه روهای این حکومت هم می‌خواهند در آستانه قرن بیست و یکم جامعه را با احکام قرآن و روش محمد و قانون اساسی رژیم اسلامی و التزام به ولایت فقیه اداره کنند. حتی اگر تمام دستگاه‌های قضایی و قانونی و اجرایی این حکومت کاملاً در اختیار جناح خاتمی قرار گیرد، باز هم باید برای هر ذره عقب نشینی در مقابل خواسته‌های جامعه معترض، این یا آن رکن از بنیان‌های اسلامی حکومت را زیر سؤال ببرد. هیچ حکومتی نمی‌تواند برای نجاتش خود

هم در عین حال حکومت اسلامی بماند. بی دلیل نیست که خود خاتمی دائماً از یک طرف در مورد مسامحه و حقوق شهروندان صحبت می‌کند و از طرف دیگر هر روز چند بار خود را فرزند معنوی امام می‌خواند، آموزش‌های خمینی را تحسین می‌کند، التزامش به ولایت فقیه را یادآور می‌شود، به قانون اساسی اسلامی قسم می‌خورد و حتی از سمبل‌های جنایت رژیم مثل لاجوردی تمجید می‌کند. یعنی در عین عبارت پردازی در مورد حقوق شهروندان، وفاداریش به ستون فقرات رژیمی که شاخص اصلی‌اش پایمال کردن همین حقوق است را یادآور می‌شود. محافل دانشگاهی در غرب، معمولاً تمایل اسلام میانه رو به پذیرش فونکسون‌های «دولت - ملت» را به عنوان یک پدیده سیاسی مدرن نقطه قوت آنها محسوب می‌کنند. می‌گویند در تفسیر مدرن اسلامی، فرد، ملت، پارلمان، انتخابات و رقابت و جدایی دین از دولت به عنوان شاخص‌های سیاسی پذیرفته شده است و تلاش می‌شود احکام اسلامی در سازگاری با این فونکسیون‌ها تفسیر و تعدیل شود. اجازه بدهید فقط به یک مورد، به موقعیت فرد از نگاه اسلام میانه رو اشاره کنیم. (فعلاً از این می‌گذریم که در خود دنیای سرمایه داری انتهای قرن، در قلب جهان سرمایه داری، فرد تک افتاده و مستاصل و بی حقوق شرط بازسازی سرمایه است.) برای سرورش مسلمان

خدا، تفسیر خودتان در مورد قرآن را در مقابل تفسیر مومنان دیگر قرار دهید و البته هر چقدر هم تفسیرتان متفاوت باشد، دست آخر شما عضو مومنی از جامعه اسلامی با حکومت اسلامی هستید. چون بزع همین آقای سرورش، حکومت در چنین جامعه‌ای نمی‌تواند غیر اسلامی باشد.

اطلاق آزادی خواهی و مدرنیسم به هر نسخه‌ای از مذهب و اسلام‌یون اهانت به بشریتی است که برای هر خشتی از دنیای آزاد و مدرن مجبور بوده و خواهد بود سد مذهب را ویران کند و هزاران قربانی بدهد. جریان میانه رو به طور کلی، و جناح خاتمی در ایران به طور مشخص، ادامه ارتجاع اسلامی است در قالبی دیگر و برای حفظ همان ارتجاع. واقعیت اینست که جریان اسلامی که در مقطع انقلاب بر موجی از آزادی خواهی و رفاه طلبی سوار شد و دنیایی از سرکوب و خفقان و فقر تحویل داد، امروز در مقابل امواجی قدرتمندتر از همین آزادی خواهی و رفاه طلبی قرار گرفته، ترک‌های جدی برداشته و تکه‌هایش این گوشه و آن گوشه پرتاب می‌شوند، از هم کنده می‌شوند، بهم آویزان می‌شوند، اما همه از ترس غرق شدن در میان این امواج دنبال راهی برای رسیدن به ساحل نجات هستند. دریا طوفانی است و آرامش آن هم منوط به پاسخ گرفتن نیازهای مردم است. و هیچ جلوه‌ای از حکومت اسلامی نه تنها به این نیازها نمی‌تواند پاسخ دهد، بلکه جنبش‌هایی برای سرکوب آنها هستند. همینجا لازم است یادآور شویم که بحث مدرنیسم این جریان‌ها، نه از طرف خودشان و نه از طرف مفسرین غربی ربطی به افکار و آراء و ارزش‌ها و دستاوردهای اجتماعی مدرن ندارد. ربطی به حقوق اجتماعی و سیاسی مردم ندارد. کافی است آخوندها ریش تا ریش پشت کامپیوتر بنشینند و عکس بگیرند تا مفسرین غرب و اپوزیسیون طرفدارشان در ایران از خود بیخود شوند. امروز دیگر سنتی ترین فرقه‌های اسلامی هم اهل کامپیوترند. اسامه بن لادن دوست دارد، با تلفن سلولار دستوراتش برای آدم کشی را بدهد و سنتی ترین آخوندهای ایران دوست دارند، رساله شان در مورد نحوه ورود به مستراح را با واژه نگار بنویسند و ادیت کنند و به علمای اعلام ا. میل کنند.

اطلاق آزادی خواهی و مدرنیسم به هر نسخه‌ای از مذهب و اسلام‌یون اهانت به بشریتی است که برای هر خشتی از دنیای آزاد و مدرن مجبور بوده و خواهد بود سد مذهب را ویران کند و هزاران قربانی بدهد. جریان میانه رو به طور کلی، و جناح خاتمی در ایران به طور مشخص، ادامه ارتجاع اسلامی است در قالبی دیگر و برای حفظ همان ارتجاع. واقعیت اینست که جریان اسلامی که در مقطع انقلاب بر موجی از آزادی خواهی و رفاه طلبی سوار شد و دنیایی از سرکوب و خفقان و فقر تحویل داد، امروز در مقابل امواجی قدرتمندتر از همین آزادی خواهی و رفاه طلبی قرار گرفته، ترک‌های جدی برداشته و تکه‌هایش این گوشه و آن گوشه پرتاب می‌شوند، از هم کنده می‌شوند، بهم آویزان می‌شوند، اما همه از ترس غرق شدن در میان این امواج دنبال راهی برای رسیدن به ساحل نجات هستند.

یعنی همان مومن مورد دلخواه غرب، تمام آزادی فرد در این معنی می‌شود که هر فردی حق اجتهاد، تعبیر و تفسیر کلام خدا یعنی قرآن را دارد. تفسیر کلام خدا حق الیت خاصی از روحانیون نیست. شما آزادید به عنوان بنده

را قربانی کند. حکومت اسلامی پدیده‌ای است که نمی‌تواند در کنار رفاه و آزادی و زندگی مدرن به حیات خود ادامه دهد. حکومت اسلامی - مهم نیست چه رنگ و چهره‌ای به خودش می‌گیرد - نمی‌تواند هم با مردم سازش کند و

کار فرهنگی یا مبارزه متشکل سیاسی

کسانی که معتقدند حضور جریان‌ها اسلامی ریشه در ایمان اسلامی مردم دارد، یا اصولاً جنگ انداختن اسلام‌یون به سرنوشت مردم را

حکایات

از: کتاب «رضوان»
اثر: میرزا آقاخان کرمانی

* فقیهی بر بالای منبر در فضیلت زمین حجاز می‌گفت: اگر ریگی از ریگ‌های کعبه به کفش کسی افتد، به خدا همی نالد تا آن را به جای نخستین برگرداند. ظریفی از پای منبر گفت: بنالد تا گلپوش پاره شود. فقیه گفت: ای احمق، ریگ را گلو از کجا باشد؟ گفت: پس از کجا نالد؟
* یکی از سلاطین، جابر حکیمی را گفت که: مرویست حضرت رسول اکرم را سایه نبوده. این معنی با اصول حکمت چگونه تطبیق یابد؟ حکیم گفت: ای کاش خدای عزوجل را نیز سایه نبودی تا خلقی بیاسودی!
* کهنه حریفی می‌گفت: اگر خدا بیهودگی طوفان نوح را نمی‌دید، البته تاکنون طوفانی دیگر برانگیخته بود و اگر بیکارگی پیمبران را مشاهده نمی‌کرد، دنبالشان را نمی‌برید!
* ملحدی می‌گفت: اولین پیمبران، نخست عیاری بوده که احمقان را تسخیر نموده. دیگری گفت: این سلسله جلیله خیلی کهنه عیارند!

* اصفهانی به زیارت خانه خدا رفت. از غوغای حجاج و هوای گرم حجاز دل‌تنگ شده گفت: اگر بهشت خدا هم مانند خانه او باشد، عجب آبی به گوش بندگان خود کرده!
* امام جمعه طهران به تلاشی عظیم افتاد و بحران سختش روی داد. طولوزان دکتر را به عیادت وی آوردند. خوردن شراب کهنه را تجویز کرد. امام جمعه استیجاش نمود که اگر بخورم به جهنم خواهیم رفت. دکتر گفت: اگر نخورید، زودتر خواهید رفت.

به نقل از: کتاب «اندیشه‌های میرزا آقا خان کرمانی» نوشته فریدون آدمیت

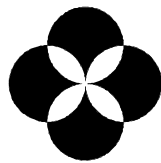
دهن کجی به اسلام و حکومتش به قربانگاه آورده شده از ضد انسانی بودن اسلام و حکومت‌ها و جنبش‌های اسلامی حرف زد؟ کار آگاهگرانه فرهنگی برای ریشه کن کردن مذهب به طور کلی ضروری است، اگر چه شرط نهایی نابودی افکار مذهبی زیر و رو شدن جهان نابرابر طبقاتی و فقر و استیصال انسان است. تا آنجایی که به جنبش‌های اسلامی مربوط است و مشخصا جایی که جریان‌ات اسلامی در قدرت هستند، موضوع مرکزی مبارزه، قدرت سیاسی و پایین کشیدن این جریان‌ات از قدرت است. کسب قدرت سیاسی، اولین قدم مبارزه برای ریشه‌کن کردن این دمل‌های چرکین از پیکر جوامع انسانی است.

در قرن‌های گذشته، در کشورهای اروپایی، روشنفکران طبقه نوپای بورژوا با صراحت در مقابل افکار خرافی مذهب ایستادند و بطور قطع تاثیرات مهمی در روشنگری افکار عمومی گذاشتند. اما امروز، روشنفکران این طبقه در کشورهای به اصطلاح اسلامی، نه تنها از صراحت در مقابل مذهب برخوردار نیستند، بلکه شغل شان اینست که از ماتریالیست‌کثافات مذهبی، مجسمه‌های مترقی و مدرن بتراشند. در چنین وضعیتی، جریان‌ات اسلامی را می‌توان فقط به زور نیروی متشکل طبقه کارگر سوسیالیست، جنبش‌های پیشرو و مردم آزادی خواه از سر راه ترقی و سعادت انسان روید.

ژانویه ۱۹۹۹

ebrahimi1@yahoo.com

توضیح «نگاه»: مضمون مطلب حاضر اولین بار تحت عنوان "صعود و سقوط جریان‌ات اسلامی" در نشریه «انترناسیونال»، شماره ۲۲، به چاپ رسید. نظر به اهمیت وجود چنین مطلبی در این مجموعه و به درخواست «نگاه»، نویسنده آن را با تفصیل بیشتر و افزودن بخش‌هایی به آن برای درج در «نگاه» آماده کرد.



امری ناگزیر می‌دانند و یا اگر به این وضع معترضند، راه مقابله با این جنبش‌ها را منوط به تغییر در اعتقادات اسلامی مردم از طریق تلاش فرهنگی دراز مدت می‌دانند. نقد ضد مذهبی - نه تعابیر اومانستی و لیبرالیستی به مذهب چسباندن، بلکه بیرون ریختن کثافت تمام رگه‌های دین - البته جایگاه تعطیل نشدنی در مبارزه علیه افکار و آراء اسارت بار مذهبی دارد. اما بدون شک، با کار صرف فرهنگی مطلقا نمی‌توان به این جریان‌ات افسار زد و مهم تر از آن، این لکه‌های چرکین را از دامن بشریت پاک کرد و از صحنه سیاسی کنارشان گذاشت.

موضوع جدال بشریت پیشرو با اسلام و جریان‌ات اسلامی، امروز این نیست که ثابت کند اسلام سرشار از عقاید خرافی و آداب و رسوم شرم آور برای شان انسانی است. نه تنها امروز، بلکه چند دهه جلوتر از این در «اسلامی ترین» جوامع نه تنها آخوند به عنوان سمبل دین و ابله ترین موجود محسوب می‌شد، بلکه یکی از بهترین تفریحات جوانان در شب‌های تاسوعا و عاشورا و شام غریبان (شب‌های عزیز اسلامیون) این بود که در پناه خاموشی مطلق مسجد، منبر و آخوند و عزاداران را زیر بمباران مهر و تسبیح قرار دهند. موضوع جدال امروز، بیشتر از خرافات مذهبی خود جنبش‌های اسلامی است که به همراه نشر خرافات، هر جایی دست شان برسد چه در حکومت و چه در اپوزیسیون به شنیع ترین و کثیف ترین جنایت‌ها دست می‌زنند.

هر جایی از دنیا که به نحوی اسلامیون جنب و جوش دارند، چهره جانی و کثیف اسلام و جریان‌ات اسلامی برای مردم مثل روز روشن است. کسانی که می‌خواهند کار آگاه گرانه طولانی فرهنگی انجام دهند خطایشان کیست؟ خود جنبش‌های اسلامی و سردمداران‌شان یا مردم؟ می‌خواهند قاتلین اسلامی را به شنیع بودن اعمالشان واقف کنند و یا چهره واقعی اسلام را به مردم نشان دهند؟ می‌خواهند مزدور عقل باخته حزب الله را با آگاهگری از اسید پاشیدن به روی زنان برحذر کنند یا زنان را از ضد انسانی بودن آن آگاه کنند؟ می‌خواهند سربازان فاسد اسلام را آگاه کنند که سنگسار بد است و یا به قربانیان این عمل شنیع روشن کنند که سنگسار محصول مستقیم اسلام و حکومت اسلامی است؟ آیا این مسخره نیست که بالای سر قربانی ایستاد و برای قاتل در حالی که سر می‌برد در مورد وقاحت عملش موعظه کرد و برای قربانی که دقیقا به خاطر